

Nazi Center Ensi

شماره ی یازدهم اسفند ۹۰
ماه نامه ی تخصصی نازی
و رایش سوم



Ketabton.com

سردبیر

Das Reich _ علیرضا

Email : Ensi@NaziCenter.ir

آنچه در این شماره خواهید خواند :

همکاران این شماره :

Alireza Gladiator	علیرضا
Gabriel	مهدی
Reich	رایش
maestro navid	نوید
بابک	بابک
Kommandant	نیکبخش
Das Reich	علیرضا
heinrich_himmler	محسن

جنبش ورولف قسمت ۲

نبرد ایوجیما

رایش فراماسونری

چند کلمه راجع به ناسیونال سوسیالیسم

رایش سوم

حقایق

مجموعه ای از هفده تلاش برای ترور آدولف هیتلر

هیتلر ما

این ماهنامه تنها با هدف
اطلاع رسانی و پرداخت به
حقایق حول نازیسم و
رایش سوم و جنگ جهانی
دوم میباشد .

ماهنامه ی انسی با
هرگونه نژاد پرستی
مخالف است و به همه ی
انسان ها با هر نژاد و
مذهبی احترام میگذارد .

برای عضویت و بدست آوردن مطالب بیشتر

به سایت زیر مراجعه کنید

www.NaziCenter.ir

گرافیک : (Eagle) فرشاد

جنبش ورولف: گُرج مردان رایش سوم
قسمت ۲: دژ آلپ و عملیات کارناوال
نویسنده ی موضوع : حمید رضا نیکبخش



مقدمه

در قسمت پیشین درباب ریشه ها، ماهیت و کلیات مربوط به سازمان ورولف را سخن گفتیم. این سازمان برای اجرای مقاومت زیرزمینی ناسیونال سوسیالیستی علیه اشغالگران به وجود آمد، اما به دلایل گوناگونی که ذکر شد نتوانست به موفقیت لازم دست پیدا کند. در این قسمت دو مورد کاملاً مستقل را بررسی می کنیم: «دژ آلپ» و «عملیات کارناوال». دژ آلپ مکانی بود که تا آخرین روز های جنگ جهانی دوم موجب آشفتگی خیال متفقین شده بود. اگرچه در عمل این دژ قابلیت نظامی از خود نشان نداد. در مورد به عملیات کارناوال پرداخته شده است. این عملیات مشهور ترین عملیات ورولف - و به قول برخی تنها عملیات رسمی ورولف - بود. طی این عملیات یک شهردار آلمانی که منصوب آمریکایی ها بود توسط مأموران ورولف به قتل رسید.

دژ آلپ

دژ آلپ یا چنانکه آلمانی‌ها آن را می‌نامیدند، «آلپن فِستونگ» در دوره ای موجب آشتگفی خاطر متفقین غربی گردید. مبلغان آلمانی و در رأس آنها وزیر تبلیغات دکتر گوبلز اظهار می‌داشتند که دژ آلپ یک منطقه غیر قابل تسخیر خواهد بود و نیروهای آلمانی در آنجا متمرکز شده و به دفاع ادامه خواهند داد و با کمک سلاح‌های سری آلمان بر دشمن پیروز می‌گردیدند. ضمناً در این تبلیغات چنین بیان می‌شد که نیروهای ورولف که در سراسر آلمان پراکنده خواهند شد، از مرکز فرماندهی خود در دژ آلپ فرمان‌های لازم و دستورات لازم را دریافت می‌کنند.

متأسفانه موضوع دژ آلپ تنها یک موضوع تبلیغاتی بود و هرگز به واقعیت تبدیل نشد، اما در دوره ای به شدت ذهن متفقین را آشفته ساخت. در ماه مارس ۱۹۴۵ رئیس بخش اطلاعات فرماندهی عالی نیروهای اعزامی متفقین، سیل عظیم و پیوسته ای از گزارشاتی را دریافت کرد که ادعا می‌کردند نازی‌ها قصد دارند از دژ کوهستانی به مقاومت ادامه دهند. البته هیچ یک از این گزارشات قابل تایید نبودند.

مهم‌ترین هدف گوبلز از تبلیغات شدید خود در مورد دژ آلپ این بود که نیروهای متفقین پس از ورود به خاک آلمان مستقیماً به سوی برلین حمله نکنند، بلکه متوجه جنوب آلمان شوند. بر اساس این برنامه نیروهای متفقین در خاک آلمان منحرف می‌شدند و مجبور می‌گردیدند که بخش قابل توجهی از نیروهای خود را به سوی جنوب آلمان روانه سازند. این موضوع همچنین باعث کاهش فشار از برلین می‌شد.

تبلیغات گوبلز مؤثر واقع شد. آیزنهاور فرمانده امریکایی‌ها و تمام آژانس‌های جاسوسی متفقین به شدت فریب سخنان گوبلز را خورده بودند. امریکایی‌ها که به جای برلین، به سوی چرخش کردند، انتظار داشتند که هنگام پیشروی به سوی جنوب آلمان با یک نیروی مجهز و سازماندهی شده و قدرتمند آلمانی روبرو شوند. اما هیچ نیروی قابل توجهی در مقابل آنها روبرو نشد و منطقه نسبتاً راحت تصرف گردید.

اگرچه ظاهراً در آخرین ماه‌های رایش سوم، اقداماتی برای تبدیل دژ آلپ به یک دژ دفاعی نیرومند انجام گردید و کوشش‌هایی برای ساخت امکانات زیرزمینی در آلپ صورت گرفت. اما این اقدامات به این دو دلیل ناموفق ماندند: نخست اینکه اقدامات لازم بسیار اندک بودند، و دوم اینکه بسیار دیر انجام شدند. همچنین بخش اعظم ارتش‌هایی که دستور داشتند به آنجا بروند هرگز بدانجا نرسیدند. همچنین اقداماتی برای انتقال شماری از نیروها و افراد مهم به این منطقه انجام شد. برای مثال در ماه فوریه ۱۹۴۵، اس اس اقدام به انتقال دانشمندان موشک‌های وی-۲ به این منطقه کرد.

همچنین پتر پیفلد در کتاب «هیملر: رایشزفوه‌رر اس اس» اشاره می‌کند که در ۱۰ می، هیملر همراه با شماری از افراد و دستیاران خود هانشین را ترک کرد و به سوی باواریا حرکت نمود «تا به بسیاری رهبران اس اس دیگر که به جنوب شرق رفته بودند تا ورولف را در آلپ دایر کنند، ملحق شود. «از قرار معلوم دژ آلپ در هر صورت آخرین امید برخی از سران رایش سوم بوده است، اما با این حال هرگز مورد توجه جدی و لازم قرار نگرفت.

عملیات کارناوال

مشهورترین عملیات ورولف که می‌توان آن را تنها عملیات رسمی ورولف هم نامید، عملیات کارناوال نامیده می‌شود. هدف از این عملیات قتل دکتر فرانسنس اوپندورف بود که اخیراً توسط امریکایی‌ها به عنوان شهردار آخن گمارده شده بود.

هیملر فرمان این قتل را صادر کرد و پروتسمان مسئولیت عملیات را برعهده گرفت. در ۲۲ مارس ۱۹۴۵، جلسه‌ای به ریاست سرهنگ کورت گوتنیرگر در قلعه هولشرات میان نخستین گروه از ورولف‌ها برگزار گردید. در این جلسه نخستین مأموریت به این افراد محول گردید: قتل شهردار جدید آخن.

اعضای این گروه شامل این افراد بودند:

هربرت ونتسِل که اونتر اشتورم فوه‌رر (ستوان دوم اس اس) و به عنوان یک افسر آموزشی در قلعه هولشرات خدمت کرده بود.

سپ لایتگب، او که که یک درجه دار وافن اس اس بود و با درجه اس اس اونترشارفوه‌رر (سرگروهان اس اس) خدمت می‌کرد، و همینطور به عنوان یک مسئول آموزشی در قلعه هولشرات، به عنوان نفر دوم گروه و نیز متصدی رادیو در گروه بود.

نفر سوم گروه یک دختر ۲۳ ساله به نام ایلزه هیرش بود. او عضو یک هاویت گروپن فوه‌ررین (استوار زن) در «اتحادیه دختران آلمانی» (سازمان دختران معادل جوانان هیتلری) بود. او از شانزده سالگی به اتحادیه پیوسته بود و در سازماندهی این اتحادیه در شهر خود فعالیت زیادی کرده بود. او در قلعه هولشرات آموزش‌های لازم برای فعالیت در ورولف را فراگرفته بود.

نفره چهارم یک پسر ۱۶ ساله به نام اربیش مورگن اشوایس بود. او در سازمان «جوانان هیتلری» عضویت داشت. او هم در قلعه هولشرات آموزش دیده بود.

علاوه بر این چهار نفر، دو نفر دیگر هم از «کماندو ۱۶» (یک یگان وابسته به گشتاپو) به عنوان گروه پیوستند. این دو نفر کارل هاینتس هیمان و گنوگ هایدورن (تفنگدار گروه) نام داشتند.

در نیمه شب همان روز آنها یک هواپیمای بی‌بی ۱۷ تصرف شده را در یک اردوگاه هوایی در هیلده شایم، گرفتند. سپس به وسیله آن هواپیما تا ویلن، مرز سه گانه آلمان، بلژیک و هلند پرواز کردند و در آنجا با چتر فرود آمدند.

نخستین مانع پیش روی آنها یک نگهبان هلندی بود که مورد هدف گلوله و رولف ها قرار گرفت و کشته شد. سپس وولف ها در خانه ای در هاسیل هولتسیر وگ مخفی شدند. در این مرحله ایلزه هیرش از گروه جدا شد و به تنهایی به سوی آخن رفت، تا در ابتدا محل اقامت شهردار را پیدا کند و بنابراین امکان اجرای عملیات و ورود باقی گروه به شهر فراهم شود. نظر به اینکه متفقین می دانستند در صورت انتشار هر گونه تصویری از شهردار احتمال قتل او توسط میهن پرستان دو آتشفشان بسیار زیاد است، هیچ عکسی از او منتشر نشده بود. بنابراین یافتن او دشوار بود. برای یافتن او باید محل اقامت وی کشف می شد. ایلزه هیرش در آخن توانست از کمک یک دوست که او هم عضو اتحادیه دختران آلمانی بود برخوردار شود و به کمک او محل اقامت اوپنهوف کشف گردید. خانه شهردار در اوپین اشتراسه ۲۵۱ بود.

بقایای یگان در شب ۲۵ مارس وارد آخن شدند. گروه به سوی خانه شهردار روانه شد و به محل رسید لایت گب خط تلفن را در باغ خانه اوپنهوف قطع کرد. این خط در واقع خط شهردار نبود، بلکه خط خانه دیگری بود. گرگ مردان وارد خانه شدند. هیمان با دونسیل الیزایت گیلیسین مواجه شد و چنین پرسید:

«شهردار کجاست؟... ما امریکایی هستیم و لازم است همین حالا با شهردار صحبت کنیم!»

او در دام افتاد و گفت:

«شهردار اینجا نیست، او در خانه دکتر فائوست در جلوی خیابان است!»

«او را صدا کنید!»

الیزایت شهردار را صدا کرد.

ونتسل، لایتگب، و هیمان با اوپنهوف روبرو شدند. اوپنهوف کوشش کرد آنها را ترغیب کند که تسلیم شوند. لایتگب که احتمالاً از دیدن این شهردار نوکر صفت و دلیل دچار احساس انزجار شدیدی شده بود، فریاد «هایل هیتلر» سر دارد و اوپنهوف را مورد هدف گلوله قرار داد. تیر به سر اوپنهوف برخورد کرد.

در این لحظه، سربازان امریکایی در پی مشکل قطعی تلفن می آمدند. درست پیش از رسیدن امریکایی ها، افراد گروه از محل گریختند و پراکنده شدند.

گروه در راه فرار دچار تلفات شد. پای ایلزه به یک مین برخورد می کند و انفجار مین موجب جراحات شدید در بدن وی می شود. لایت گب بر اثر انفجار مین می میرد. ایلزه هم بخاطر جراحت نمی تواند بیش از پیش راه را ادامه دهد.

دو عضو دیگر گروه مورگن اشوایس و هایدورن که هر دو زخمی هستند به سوی رودخانه اورفت حرکت می کنند. مورگن اشوایس بسیار مجروح است و قادر نیست از رودخانه عبور کند. او تصمیم می گیرد راه را ادامه ندهد. هایدورن از رودخانه عبور می کند، به راه ادامه می دهد و به سوی مزرعه ای در هومبوش در نزدیکی میشرنیش می رود که مکان دیدار نهایی تمام گروه است. ایلزه و مورگن اشوایس اسیر شده و به بیمارستان فرستاده می شوند.

در اکتبر ۱۹۴۹، اعضای گروه ردیابی و محاکمه گردیدند. محاکمه ای که به عنوان «محاکمه ورولف» هم مشهور گردید. طی این محاکمه اعضای باقیمانده گروه محاکمه گردیدند و به یک تا چهار سال زندان محکوم گردیدند. البته ایلزه که خانه شهردار را پیدا کرده بود اما در قتل نقشی نداشت تبرئه شد. همینطور مورگن اشوایس عضو سابق جوانان هیتلری که در هنگام عملیات ۱۶ ساله بود هم بخاطر سن پایین تبرئه گردید. لایتگب که طی عملیات کشته شده بود و در نتیجه هرگز محاکمه نگردید. نفر آخر نیز رئیس گروه و نتسیل افسر اس اس بود. او هرگز ردیابی نشد. متفقین هرگز نتوانستند او را پیدا کنند.

نبرد ایوجیما

نویسنده :

محسن - heinrich_himmler



نبرد برای تصرف جزیره ی ایوجیما از سلسله نبردهای اقیانوس آرام و یکی از خونبارترین این نبردها بود که در تاریخ ۱۹ فوریه تا ۲۶ مارس ۱۹۴۵ به وقوع پیوست و با پیروزی نیروهای آمریکایی و تصرف این جزیره ی ژاپنی به پایان رسید. اما برخلاف نبرد میدوی این یک پیروزی قاطع و کم زحمت برای نیروهای آمریکایی نبود زیرا اینبار جنگ بر سر قسمتی از خاک اصلی ژاپن بود و سربازان ژاپنی سرسختانه به دفاع از این جزیره پرداختند. مواضع نیروهای ژاپنی در این جزیره بسیار حساب شده و مستحکم بود درست مانند مواضع آلمانیها در نبرد نرماندی که تلفات سنگینی را به نیروهای متفق وارد نموده بود. در واقع ژاپنیها این جزیره را به دژی غیر قابل نفوذ بدل کرده بودند. سنگرهای بیشمار (بتونی و شنی) توپخانه های پنهان شده در ارتفاعات و جنگلها و بیش از ۱۸ کیلومتر تونلهای زیر زمینی که در جای جای جزیره راه خروجی داشت و به وسیله ی همین تونلها و راه مخفیها بود که نیروهای آمریکایی بارها و بارها به محاصره ی ژاپنیها درآمدند.

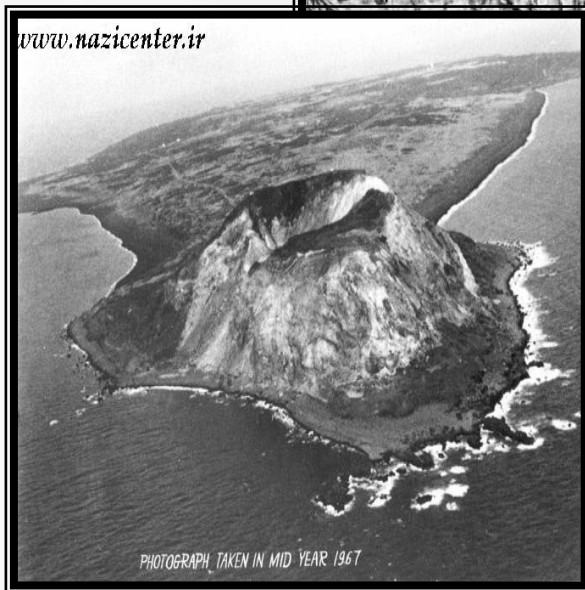
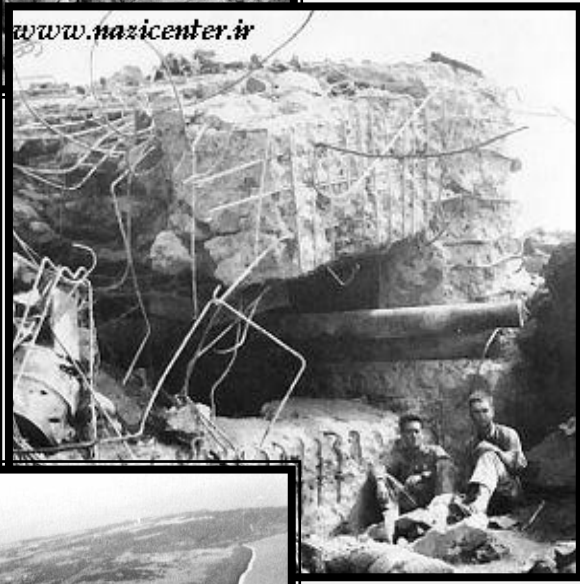
نیروهای آمریکایی به طور گسترده ای توسط توپخانه ی ناوهای دریایی و جنگنده های نیروی هوایی پوشش داده میشدند، در طول این نبرد بارها پیش آمد که نیروهای آمریکایی ساعتها در مقابل نیروهای ژاپنی که در سنگرهای غیر قابل نفوذشان بودند زمینگیر شده و تلفات زیادی متحمل میشدند و به طور کلی پیشروی آنها متوقف میشد اینجا بود که جوهر این نیروها را توپخانه های ناوگان یا نیروی هوایی میکشید و به شدت مواضع ژاپنیها را بمباران میکرد به طوری که سنگرهیشان با خاک یکسان میشد. شاید اگر جزیره ی ایوجیما قدری بزرگتر بود تا برد توپهای ناوگان نتواند همه جایش را پوشش دهد نتیجه ی نبرد جوهر دیگری رقم میخورد. مهمترین دلیل حمله به جزیره ی ایوجیما فرودگاههای این جزیره بودند. نیروی هوایی ژاپن هرچه آمریکاییها به خاک اصلی این کشور نزدیک تر میشدند تعداد پروازهای روزانه اش را از این فرودگاهها و فرودگاههای جزیره ی Ogasawaras علیه نیروهای آمریکایی به طرز چشمگیری افزایش داد و این هواپیماها به ناوهای آمریکایی مستقر در اقیانوس آرام حمله ور میشدند و سرعت پیشروی آمریکاییها را کاهش میدادند بنابراین برای نابودی این فرودگاهها و احداث فرودگاههای جدید برای نیروی هوایی آمریکا جزیره ی ایوجیما مورد حمله قرار گرفت. پس از نبرد فیلیپین فرماندهان آمریکایی برای حمله به اوکیناوا ۲ ماه زمان پیش بینی کردند تا هم تجدید قوا کنند هم ایوجیما را تصرف کرده و از فرودگاههای آن استفاده کنند در این برنامه ریزی ایوجیما یک هفته ای سقوط میکرد و کار ساخت فرودگاهها و انتقال تجهیزات به آن آغاز میشد ولی نبرد ایوجیما ۳۷ روز به درازا کشید و منابع انسانی آمریکاییها را در آن ناحیه از اقیانوس آرام به مخاطره انداخت. در ژوئن ۱۹۴۴ ، سپهبد Tadamichi Kuribayashi به فرماندهی دفاع از ایوو جیما گمارده شد تاکتیک او در دفاع از این جزیره اینگونه بود که از دفاع ساحلی به هیچوجه استفاده نکرد بلکه گذاشت آمریکاییها در ساحل پیاده شوند و سپس با سلاحهای سنگین مانند تیربارها و خمپاره اندازه های ۳۲۰mm که در سنگرهای مخفی قرار داشتند آنان را زیر آتش شدید قرار داد او میخواست تلفات آمریکاییها آنقدر زیاد شود تا از حمله به اوکیناوا و خاک اصلی ژاپن صرفنظر کنند البته تا حد زیادی هم در این کار موفق عمل کرد. کوربایاشی از خلاق ترین زرنالهای ژاپنی بود و جزیره ی اوکیناوا را با دقت سنگر بندی کرد و زیر جزیره را تونل کشی کرد تا نیروهایش بدون دیده شدن جابه جا شوند و سر آخر برای دفاع از این جزیره جاننش را از دست داد. طرح اولیه ی حمله اینگونه بود که جزیره ی ایوجیما ۱۰ روز توسط بمب

افکنهای امریکایی بمباران میشد و سپس ۴۵۰ کشتی امریکایی در اطراف جزیره موضع گرفته و ۶۰۰۰۰ تنگدار امریکایی را در ساحل پیاده میکنند. اما با تغییر شرایط آب و هوایی جزیره تنها ۳ روز بمباران شد. سحرگاه (۱۹:۳۰) فوریه ۲۰۰۰ سرباز امریکایی در ساحل ایوجیما پیاده شدند ولی خبری از ژاپنیها نبود جزیره در سکوت مرگباری به سر میبرد نیروهای امریکایی گمان میکردند ژاپنیها در بمباران سنگین ۳ روزه ی نیروی هوایی قتل عام شدند به همین دلیل شروع به پیاده نمودن تجهیزات کردند که ناگهان از آسمان بر سر آنها سرب داغ شروع به باریدن نمود صدها تیربار و خمپاره انداز ژاپنی بی وقفه نیروهای امریکایی را مورد هدف قرار میدادند توپخانه ی اصلی ژاپن که در دامنه ی کوه Suribachi قرار داشت ساحل را گلوله باران کرد حجم آتش این توپخانه به قدری مهیب بود که امریکاییها گمان کردند این کوه آتشفشان نیست که فوران کرده باشد.

صدها سرباز امریکایی در ساعات اولیه ی نبرد کشته شدند حمله ی متقابل امریکاییها با توپخانه ی ناوها و نیروی هوایی بود ولی پیدا کردن سنگرهای ژاپنی در جنگلهای انبوه ایوجیما تقریبا غیر ممکن بود. نیروهای امریکایی برای یافتن و انهدام هر سنگر کشته های فراوانی میدادند و نکته ی جالب در این مسئله بود که تقریبا تمامی سنگرها به وسیله ی تونلهای زیر زمینی به هم متصل بودند و اگر سنگری با نارنجک یا شعله پخش کن پاکسازی میشد پس از چند دقیقه دوباره سربازان ژاپنی به وسیله ی تونلها خود را به آن میرساندند و موضع میگرفتند و دوباره روز از نو و روزی از نو. البته با وجود تانکهای شرمین (مدل Sherman M4A3R3 که شعله پخش کنهای بسیار قوی داشتند این تونلها به آتش کشیده میشد و ده ها سرباز ژاپنی زنده زنده در آتش میسوختند. در اولین شب حضور امریکاییها در جزیره سربازان ژاپنی از طریق تونلها و راههای مخفی به داخل سنگرها و اردوگاههای امریکایی نفوذ کرده و کشتار به راه انداختند. وحشتی که از سربازان ژاپنی در دل امریکایی ها افتاده بود غیر قابل وصف است. بالا رفتن از کوه Suribachi که سنگر بندی شده بود بدون پوشش نیروی هوایی برای

نیروهای آمریکایی غیر ممکن بود. حتی با سقوط کوه سورباچی در جنوب جزیره بازهم ژاپنیها در شمال جزیره از موقیت مستحکم و خوبی برخوردار بودند قسمت شمالی صخره های فراوان و غارهای سنگی زیادی داشت و ژاپنیها تا آخرین نفس در این غارها ایستادگی کردند و بازهم آمریکاییها با هواپیماها و توپخانه هایشان موفق به تصرف این نواحی شدند.

سربازان ژاپنی در این نبرد با شجاعتی بی مانند با متجاوزین میجنگیدند وقتی مهمات یک سرباز تمام میشد شمشیر سامورایی اش را میکشید و به سمت سربازان آمریکایی یورش میبرد یا اگر نارنجکی داشت ضامنش را میکشید و به میان سربازان آمریکایی یا سنگر آنان میپرید این حملات انتحاری نیروهای امریکایی را بسیار به وحشت انداخته بود. نکته ی جالب توجه ی دیگر در مورد این نبرد این بود که این اولین نبردی بود که در آن تلفات نیروهای آمریکایی بیشتر از ژاپنیها بود در کل از ۱۸۰۰۰ ژاپنی حاضر در نبرد تنها ۲۱۶ سرباز اسیر شدند و بقیه یا کشته شدند یا مفقود ولی در پایان نبرد تلفات ژاپن ۲۱۸۴۴ نفر اعلام شد چون نیروی دریایی و هوایی ژاپن که به صورت محدود در این نبرد شرکت داشتند هم متحمل تلفات شدند و در مقابل نیروهای آمریکایی تلفات خود را ۶۸۱۲ کشته و ۱۹۲۱۷ زخمی اعلام کردند ولی در بسیاری از منابع تلفات نیروهای آمریکایی بسیار سنگین تر از این حرفها بود ژاپنیها تلفات آمریکاییها را بیش از ۳۰ هزار کشته اعلام داشتند. این رقم تلفات برای تصرف یک جزیره ی کوچک آن هم در نبردی ۳۷ روزه بسیار سنگین بود و فرماندهان آمریکایی اعلام کردند که برای فتح تمام خاک اصلی ژاپن حداقل ۶۰۰ هزار نیروی امریکایی دیگر باید کشته شوند و مقاومت نیروهای زاپنی در این جزیره به گونه ای بود که آمریکاییها را به فکر استفاده از بمب اتم انداخت. این نبرد با عکسی که Joe Rosenthal از ۵ تفنگدار آمریکایی که پرچم آمریکا را در ارتفاع ۱۶۶ متری کوه Suribachi برافراشتند، انداخت به اتمام رسید. این عکس به یکی از مهمترین عکسهای جنگ جهانی دوم بدل شد که به عنوان نماد ایستادگی و از خودگذشتگی نیروهای آمریکایی در جنگ جهانی دوم شناخته میشود همچنین این نبرد دستمایه ی فیلمهای بسیاری مانند نامه هایی از ایو جیما و سخنوران باد و... قرار گرفت.

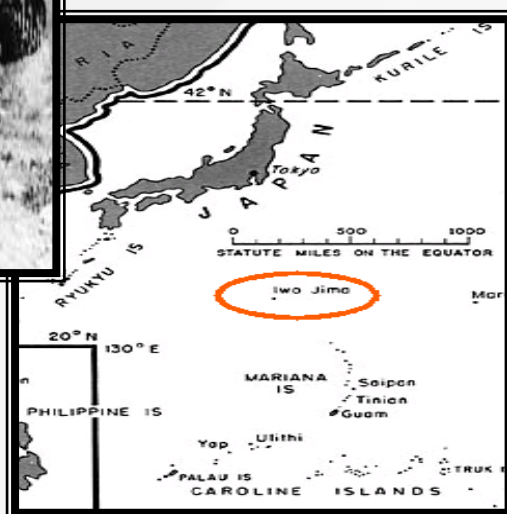




عکس زیر را جو روزنتال از ۵ تفنگدار آمریکایی در
ارتفاع ۱۶۶ متری کوه سوری باچی انداخت



عکس زیر ناو امریکایی در حال گلوله باران مواضع
ژاپنیها را نشان میدهد



رایش فراماسونری

پژوهش و گردآوری : افشین خلیلی نسب و REICH

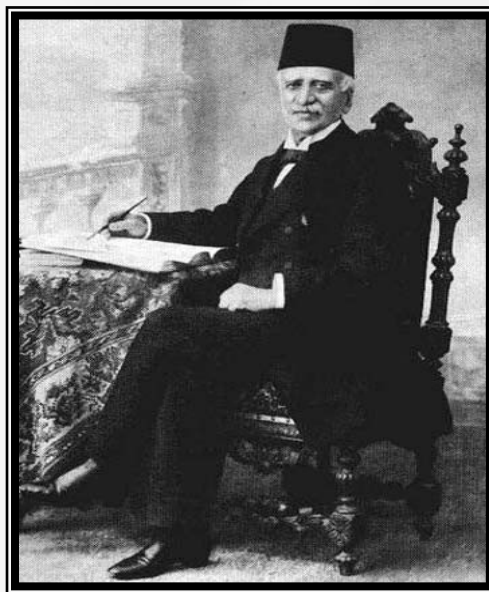
مقدمه :

علیرغم نقش موثر و بارز فراماسونری در تحولات سیاسی - اجتماعی قرون اخیر در غرب و نقش مخرب آن در جهان سوم و بویژه کشورهای اسلامی، متاسفانه، تاکنون تحقیق مستند، جامع و بیطرفانه ای به زبان فارسی در این باره صورت نگرفته است. با وجود تلاش و کوشش زیادی که در جهت نادیده گرفتن و یا کم اهمیت جلوه دادن نقش فراماسونری و فراماسون ها در سرنوشت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ملل جهان و بویژه ملل مستعمره و وابسته صورت گرفته و می گیرد، اما افراد دردمند و متعهد و اذهان کنجکاو به بررسی ابعاد این سازمان مخفی جهانی پرداخته و ابعاد ناشناخته آن را تا آنجا که منابع و اطلاعات در دسترس همه است برملا کرده اند. فراماسونری یا فراموشخانه جمع کانون‌های برادری گسترده‌ای در جهان است. این کانون‌ها ریشه‌های بسیار کهنی در اروپای غربی دارند. فراماسونری یک سازمان نیست، بلکه از کانون‌های گوناگون تشکیل شده است. برخی از این کانون‌ها با یک دیگر در رابطه اند یا کانون بزرگ‌تری را تشکیل می‌دهند. برخی دیگر کم و بیش یا کاملاً مستقل‌اند.

مقدمه فراماسونری در ایران

فراماسونری از جمله اولین حرکت‌های روشنفکری در ایران است ولی به دلیل وابستگی لژهای فراماسونری به کشورهای خارجی فراماسون‌ها همواره به دنبال کسب منافع برای دولت‌های خود نیز بودند. از آنجا که فراماسون‌ها اسرار خود را در خارج از جمع خود بروز نمی‌دادند و سوگند می‌خورند که هرآنچه در میانشان رخ می‌دهد را در خارج از لژ فراموش کنند، لژهای فراماسونری در ایران به فراموشخانه مشهور شد. در ایران دوره قاجار و پهلوی اول به دلیل بیم از نفوذ بیگانگان فعالیت فراماسون‌ها محدود می‌شد. و فعالیت‌های فراماسون‌ها در این دوره عموماً فرهنگی بود هر چند برخی فراماسون‌ها به درجات عالی حکومتی نیز نائل آمدند.

از فراماسون‌های سرشناس این دوره می‌توان افراد زیر را نام برد:



میرزا ملکم‌خان

میرزا ملکم خان، روشنفکر تحصیل کرده پاریس. وی اولین لژ فراماسونری ایران را با حمایت میرزا آقا خان صدر اعظم (از حامیان فراماسونری) تاسیس کرد و تعهد داد که بر خلاف مصالح شاه و کشور عمل نمی‌کند. بعد از برکناری میرزا آقا خان، ناصرالدین شاه یکی از روحانیان مورد اعتماد خود را برای کسب اطلاعات راهی فراماسونری ملکم خان کرد و چون آن را مخالف با مصالح سلطنت دید آن را تعطیل کرده و ملکم خان را بازداشت و به عراق تبعید کرد. بعدها با پادرمیانی میرزا حسن خان مشیرالدوله مورد عفو قرار گرفت و سفیر ایران در مصر و سپس انگلستان شد. وی در دوره سفارت در انگلیس به دلیل گرفتن چهل هزار لیره به تهران احضار شد که از آمدن امتناع کرد و مجدداً با پادرمیانی دوستانش به مدت پنج سال دیگر در این سمت باقی ماند و در طول این مدت مقدمات اعطای امتیاز راه آهن و بانک بهره برداری از منابع ایران را به بارون ژولیوس روبرت فراهم کرد.

وی همچنین برای تامین مخارج سفر خارج ناصرالدین شاه پیشنهاد کرد که امتیاز لاتاری به یک شرکت انگلیسی داده شود که با مخالفت مردم عملی نشد و باعث شد وجهه دربار و شاه به شدت خراب شود که در پی آن وی برای همیشه از چشم شاه افتاد و عناوین خود را از دست داد. ملکم خان در زمان سلطنت مظفرالدین شاه به عنوان سفیر ایران به رم رفت و در سال ۱۹۱۸ در آنجا درگذشت .

سید جمال الدین اسدآبادی

سید جمال الدین اسدآبادی، یا سید جمال الدین افغانی که با بیش از ۲۱ اسم در کشورهای مختلف فعالیت سیاسی داشت. وی در ده لژ فراماسونری در شهرهای قاهره، پاریس، لندن و استانبول عضویت داشت. و موسس لژ محفل الوطنی مصر و استاد ارجمند لژ کوکب شرق در قاهره بود.

وی پس از اخراج از مصر به ایران بازگشت و از شاه برای وام گرفتن از روسیه انتقاد کرد. وی را که در باغ مجاور حرم عبدالعظیم بست نشسته بود بازداشت و به عراق تبعید کردند. وی از آنجا به انگلیس رفت و با میرزا ملکم خان و چرچیل (پدر وینستون چرچیل)، بلنت و ادوارد براون، خاورشناسان انگلیسی آشنا شد.

وی بعدها به استامبول رفت. در آن زمان دولت انگلیسی به دنبال ایجاد کمربندی از ممالک اسلامی به دور روسیه برای جلوگیری از نفوذ به هند بود و اسدآبادی یکی از مجریان این طرح شد. وی طرح اتحاد ممالک اسلامی را به سلطان عبدالحمید عثمانی پیشنهاد کرد و وی را برای ریاست این اتحادیه نامزد کرد که مورد استقبال سلطان قرار گرفت. در همین دوران وی میرزا رضای کرمانی را برای ترور ناصرالدین شاه که به روسها نزدیک بود تحریک کرد تا زمینه برای اتحاد کشورهای ایران و عثمانی فراهم شود. میرزا رضای کرمانی در اعترافات خود می‌گوید: وقتی شرح مظالم خود را به سید گفتم گفت تو غیرت نداری ظالم را باید کشت. در ۱۸۹۶ ناصرالدین شاه در حرم عبدالعظیم با گلوله میرزا رضا کشته شد. پس از این ماجرا سلطان عبدالحمید هم به سید و رابطه اش با انگلیسی بدبین شد و چندی بعد مسموم شد که شایع است با تحریک سیدجمال الدین بوده است.

وی همچنین در شورش مصر که منجر به بمباران اسکندریه و تل الکبیر و اشغال انگلیسی‌ها شد راساً عامل شورش بوده و عده‌ای عملیات او را به دستور و به نفع سیاست‌های استعماری انگلیس در مصر می‌دانند.

چند کلمه راجع به ناسیونال سوسیالیسم- بررسی ناسیونال
سوسیالیسم و مسیحیت

نویسنده : علیرضا- Das Reich

منبع: کتاب: world conquerors Louis Marschalko

در اثر سرکوب آزادی معنوی در سراسر جهان ما در نوعی خانه ی دزدان
زندگی میکنیم. جایی که یک مشت شعارهای ساختگی منافقانه به
عوض حق سخن گفتن آزاد تحویل مردم داده میشود. یک سلسله
مسائل و مشکلات تابوگونه وجود دارند که کسی حق ندارد به آنها اشاره
کند. سخن گفتن از حقیقت به معنای مواجه شدن با چوبه های دار
نورنبرگ و یا از دست دادن روزی فرد میباشد.
با این وجود باید چند کلمه راجع به ناسیونال سوسیالیسم صحبت کنیم.

هنگامی که بلشویکها قدرت را در روسیه به دست گرفتند و اعمال قوم یهود در معاهده ی ورسای روشن شد از همان زمان نیز باید مقاومت مسیحیت آغاز میگردد. مقاومتی که با بازسازی وحدت اروپای بی سامان و از هم گسیخته از وجود انسانها در مقابل کوچک شدن در سطح گله های انسانی صیانت کند. شاید باید شخص عیسی مسیح با تازیانه ی الهی خویش می آمد تا این دلالتان پول را از خانه ی خدا بیرون کند. اما مسیحیت اکراه داشت که از روشهای انقلابی به منظور باز پس گیری قدرت جهان از دست دیو صفتان استفاده کند. در مشرق بلشویسم دوام و استقرار یافته بود در حالی که در غرب قدرت آتیه ایستی و نظری طلا حاکم بود. از این جهت ناسیونال سوسیالیسم باید از راه میرسید:

ناسیونال سوسیالیسم پس از آنکه به قدرت دست یافت وظیفه ی خود دید کارهایی که باید به دست مسیحیت انجام میشد را زیر شعارهای گوناگون عملی سازد. شکی نیست که اگر کلیساهای مسیحی در آن ساعات بحرانی دگرگونی عظیم سال ۱۹۱۹ بر ضد بلشویسم و فساد اخلاقی که به جوامع اروپایی هجوم آورده بود و نیز به مخالفت با فساد شکست و استثماری سرمایه داری و مارکسیستی اعلام جنگ میداد اوضاع بسیار بهتر از اینها میشد. اما کلیساهای مسیحی از دیانت مسیحیت یک کاخ شیشه ای بوجود آورده بودند.

طبقه ی نخبگان و روشنفکران آلمانی به درستی تشخیص دادند که خطرناک ترین نکته ی موجود در طرح کسب قدرت بلشویکها و یهودیها عزم آنان در کوچک کردن افراد آزاده و اندیشمند به سطح گله های انسانی بود. تبدیل آنان به یک توده ی نرم چکش خور که به راحتی زیر فشار اسلحه مهارپذیر بود. در مقابل این زمینه ، سالهای اولیه ناسیونال سوسیالیسم شاهد بوجود آمدن یک سلسله آرزوهای بلند و همچنین رشد و توسعه ی مفهوم نخبه و برگزیده بود. شعار آن نه جنگ طبقاتی بلکه ارتقای سطح اخلاق ملی، رشد آزادی، ایجاد عدالت و نظم اجتماعی

و فرهنگ ملی ای که در مقابل دیگران صورت تهاجمی نداشت.

هانس گریم بزرگترین مبلغ روحیه ی آلمانی در اروپا حتی پی از ۱۹۴۵ موقعیتی را که موجب ظهور و تقویت انقلاب ناسیونال سوسیالیسم هیتلری شد چنین شرح میدهد: [رغبتی تسلیم نشدنی برای یک جامعه ی نژادی و تلاشی به منظور استحکام و قوام ملی توأم با یک اشتیاق تند در جهت همکاری آنگلو-ژرمن. نوعی هیجان عمومی برای ایجاد رفورم در یک دنیای روبه تغییر وجود داشت. این حرکت توده ای ارزشهای جدیدی را مورد تصدیق قرار میداد، ارزشهایی معنوی و مادی که نمونه ی آن قرار دادن پول رایج بر پایه ی تولید بجای طلا بود. کل این تجربه ی عظیم برای این بود که نشان دهد که روحیه ی معاهده ی ورسای را بخاطر منافع همگان باید کنار گذاشت.]

ناسیونال سوسیالیسم آلمان نه تنها مدعی پاره ای از اصول بود بلکه در مرحله ی مقدماتی خویش به هر میزان که بود سعی میکرد تا آن اصول را به مرحله ی اجرا بگذارد؛ ارتقای طبقه ی روشنفکر و برگزیده-سرکوبی و امحای جنگ طبقاتی-برقراری صلح و صفا بین سرمایه و کارگر-ساختن منازل مسکونی-بالا بردن استاندارد زندگی قشر کارگر-پرورش و تحکیم بنیان خانواده-اسکان کاملاً برنامه ریزی شده ی توده های پرولتاریا-و فراهم آوردن زمینه ی یک دوران پیری توأم با آرامش از طریق ایجاد بیمه ی اجتماعی، جملگی نیروهای خلاق و ارزشهایی انکارناپذیر را بوجود می آوردند، ارزشهایی که بدون شک امروزه هم در حیات ژرمن نقش خویش را بازی میکنند.

حکومت ناسیونال سوسیالیستی اصول مسیحی را پذیرفته و از طریق برقراری نظم و عدالت اجتماعی به پیاده کردن آنها پرداخته بود. روشن است که برای دستیابی به این هدف نیروهای اجتماعی مخرب باید سرکوب میشدند. از این جهت آلمان چاره ای نداشت جز اینکه در مقابل

بازمانده ی روحیه ی شکست ۱۹۱۸ و نیز فعالیت‌های براندازنده ی طرز تفکر یهودی بایستند. باید در مقابل بلشویک و سرمایه داری یهودی موضع میگرفت زیرا بر این نکته آگاه بود که حکومت مستقل و مطلق از نوع گوساله ی سامری تنها به تولید و اشاعه ی نارضایتی، دشمنی و حسد و جنگ طبقاتی میپردازد. قوم یهود هرگز نمیتوانسته‌یج ناسیونالیسم دیگری را غیر از خود روی زمین تحمل کند. علاوه بر این آنان نمیتوانستند در مورد چنین نیروی خلاق ملی و این گونه تلاش در جهت ایجاد و حدت ملی نژاد ژرمن، و اینگونه تاثیر طبقه ی نخبه و برگزیدگان جامعه، بدون تامل و صرفاً منتظر بمانند. یهودیان نمیتوانستند این را ببینند و تحمل کنند که با حذف قدرت طلا نه تنها قدرت حکومتی و وسیله ی نفوذ یهودیان بر امور اجتماعی و همگانی جامعه از دستش میرود بلکه همچنین قدرت مانور پنهانی خویش را نیز از دست میدهد. از لحظه ای که یهودیت جهانی به تحقیق در یافت که کشور آلمان توسط یک طبقه ی نخبه و برگزیده ی آگاه اداره میشد بلافاصله با تمام نیرو و توان بر ضد ناسیونال سوسیالیسم موضع گرفت. این نیروی شیطانی با از دست دادن آلمان سرزمینی را از دست میداد که از همان جا به قدرت رسیده و بر دیگران اعمال قدرت میکرد. بنابراین مصمم بود تا آن را مجدداً به چنگ آورد.

ناسیونال سوسیالیسم آلمان به واسطه ی دستاوردهای خویش به شدیدترین وجه با نقشه های قوم یهود برخورد پیدا میکرد. بنابراین طرح این سوال که آیا رژیم هیتلری واقعا متمایل به جنگ بود یا خیر منتفی است. بلکه با کمی عدالت و انصاف بیشتر میتوانیم بپذیریم که ناسیونال سوسیالیسم آلمانی از همان لحظه ی تولد موجب شده بود تا دیگران [قوم یهود] بر ضدش اعلام جنگ دهند. از این جهت محکوم به جنگ بود که در ذات خویش با بلشویسم و سرمایه داری جهانی سر خصومت داشت و این هردو نیروهایی بودند که در پشت صحنه سوسو میزدند. ناسیونال سوسیالیسم آلمان حتی چنانچه هیچ تظاهر ضد یهودی هم نمیکرد و یا هیچ بیان غیردوستانه ای هم نسبت به یهودیان بر زبان

نمی آورد باز هم به دلیل تکمیل موفقیت آمیز جریان برابر و همطراز ساختن یهودیان را به دشمنان سرسخت خویش تبدیل ساخته بود.

در این رابطه مایلیم بار دیگر به نقل قول از [هانس گریم] پردازیم که در کتاب خویش تحت عنوان پاسخ یک نفر آلمانی به صورتی منصفانه اظهار میدارد که: [در فاصله ی سالهای ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۹ بیش از گذشته و بلکه باید اعتراف کنیم که بیش از همیشه برای بهداشت همگانی، مادران و نوزادان و همچنین برای رفاه اجتماعی مردم کار انجام شد]....در این برهه از زمان حتی وینستون چرچیل نیز تصویری که از ناسیونال سوسیالیسم داشت با آنچه بعدها بدان اعتراف کرد فرق میکرد.

اما ناسیونال سوسیالیسم آلمان به همین دلیل محکوم به جنگ شد. در لحظه ای که هیتلر قدرت را به دست گرفت و مصمم بود تا نظام معاهده ی ورسای را الغا نماید و مردم خویش را تعالی بخشد همزمان در نهانخانه ی مستور لژهای فراماسونری و در معابد داخلی مرموز ناسیونالیسم یهودی فورا جامعه ی یهودیان عالم تصمیم به جنگ با هیتلر گرفت. در مقابل موج سلطه ی جهانی که از شرق و غرب در حال تموج بود اکنون پرچم سواستیکا در حال بالا آمدن بود. این امر از ناحیه ی یهودیان عالم قابل تحمل و پذیرش نبود.

خوب آیا یک پیامبر غیرقابل اعتنای یهودی حدود بیست سال پیش از این نوشته بود که: [یهودیان مغرب زمین یک ارتش بیست میلیون نفری را در مشرق تجهیز خواهند نمود تا به نابودی مسیحیت و فرهنگ بشری پردازند و به تاسیس یهود جهانی مبادرت نمایند].

رایش سوم

نویسنده:

مهدی- Gabriel

میشود گفت سال ۱۹۳۴ برای حزب نازی سال خوبی بود . زیرا با مرگ ژنرال هیندنبورگ که تا قبل از آن تنها رقیب پیشوای حزب محسوب میشد ، عرصه برای حزب نازی کاملاً بی رقیب ماند و در این سال بود کهرایش سوم رسماً تأسیس شد. بعد از این بود که آلمان توانست از منجلا بی که بعد از جنگ نخست جهانی گرفتار آن شده بود در آید و به سرعت به یکی از قدرتمندترین کشورها تبدیل شود و تمام اینها را وامداررایش سوم است.

مؤسس آن ، آدولف هیتلر ، یکشنبه عید پاک سال ۱۸۸۹ در اتریش زاده شد . پدر او یک کارمند ساده بود و دوست داشت پسرش نیز مانند او یک زندگی ساده و بدون دردسر داشته باشد. ولی آدولف جوان سودای دیگری در سر داشت. او نمیتوانست تصور کند که در آینده پشت میز بنشیند و کار ارباب رجوعها را راه بیندازد. آدولف ، حتی تحصیلات خود را هم به پایان نرساند و در شانزده سالگی مدرسه را رها کرد و وقت آزاد خود را به خواندن کتاب و مجلات و پروراندن اندیشه هایش میگذراند. بعد از مدتی به اصرار خواهر و مادرش ، برای رفتن به مدرسه ی هنر در وین عازم سفر شد، ولی در آنجا نیز موفقیتی کسب نکرد. بعد از آن زندگی خود را با فروش کارت پستال هایی که میکشید میگذراند. با شروع جنگ جهانی اول ، به خدمت ارتش درآمد و با شجاعت ها و دلیری هایی که از خود نشان داد توانست نشان صلیب آهنین رو به دست بیاورد. بعد از اتمام جنگ ، در سال ۱۹۱۹ به عضویت حزب کارگران آلمان درآمد و این امر او را واداشت تا از ارتش کناره گیری کند.

سخنرانی های پر قدرت او باعث شد که تقاضای عضویت در حزب کارگران آلمان به سرعت چند برابر شود و از یکصد به تقریباً یک هزار نفر برسد. بعد از آن حزب تغییر نام داد و به صورت حزب کارگران ناسیونال سوسیالیست - که کوتاه شده ی آن میشود نازی- درآمد. بعد از آن به سرعت پیشرفت کرد و توانست تا سال ۱۹۲۳ ، ۱۵۰ هزار نفر را به عضویت خود درآورد. هیتلر با تشکیل گروه ضربتی که به اختصار اِس.آ خوانده میشدند ، فرصتی را برای قدرتمنتر شدن ایجاد کرد.

در پی یک کودتای نافرجام در سال ۱۹۲۳ ، هیتلر به اتهام خیانت به کشور به زندان افتاد و حزب نازی از هم پاشید. اما او تنها ۹ ماه از حبس خود را در زندان به سر برد و بعد از آزاد شدنش حزب نازی باز از سر گرفته شد. نازی ها توانستند با افزایش تعداد کرسی هایشان در رایشتاگ ، حریف جدیدی برای سوسیال دموکرات ها محسوب بشوند. هیتلر در سال ۱۹۳۲ نامزد انتخابات شد. ولی برنده شدن از ژنرال هیندنبورگ که از محبوبیت زیادی برخوردار بود کار چندان راحتی نبود. سر انجام هیتلر ، انتخابات را به هیندنبورگ واگذار کرد و نتوانست ژنرال ۸۵ ساله را با خود همراه کند. ولی او بسیار مشتاق بود تا به صدراعظمی منصوب شود و مقامی پایین تری را نپذیرفت. سرانجام در ۲ اوت ۱۹۳۴ ، رئیس جمهور هیندنبورگ درگذشت. بعد از آن هیتلر ریاست جمهوری و صدارت اعظمی را ادغام کرد و به عنوان رهبر رایش سوم و یا آلمان نازی درآمد.

از این پس دوران شکوفایی و پیشرفت آلمان فرا رسیده بود. آلمان به سرعت پیشرفت میکرد و این پیشرفت های چشمگیر ، آن را به یکی از بزرگترین قدرت های جهان بدل میکرد. از پیشرفت های رایش سوم میتوان به این موارد اشاره کرد:

-تقلیل نرخ بیکاری از ۶ میلیون به ۳ میلیون نفر تنها در عرض یک سال. که البته این رقم تا پایان سال ۱۹۳۹ به ۲۰۲ هزار نفر کاهش پیدا کرد که رقم قابل توجهی است.

-کم کردن نرخ بهره وام ها که باعث جریان اقتصاد و جلوگیری از رکود آن شد.

-برقراری یک رقابت اقتصادی سالم و تحت نظر میان افراد جامعه

-ساخت بزرگراه های سراسری

-کم کردن مالیات های سرمایه گذاری

-نظارت بر سرمایه گذاری و هدایت آن به سمت موارد مورد نیاز کشور (هدفمندی)

-بهبود سطح زندگی کارگران و امکان مسافرت ها و تعطیلات تفریحی

-لغو تمام درآمد های خصوصی

-توسعه گسترده بیمه سن

-بالا بردن ارزش پول ملی در سطح جهانی

-ساخت کاغذ تا ۵۰٪

-تولید ذغال سنگ تا ۶۸٪

-تولید سوخت نفتی تا ۸۰٪-

-تولید لبریشم مصنوعی تا ۱۰۰٪-

-تولید نفت سفید تا ۱۱۰٪

-تولید فولاد تا ۱۶۷٪

-تولید فلز آمینیوم تا ۵۷۰٪

و....

پیشرفت آلمان در صنایع نظامی نیز بسیار قابل توجه بود.از این جهت میتوان به ساخت موشک ((وی-۲))-که اولین موشک زمین به زمین بود-، راکت های مافوق صوت، گاز عصبی، هواپیماب مجهز به موتور جت، موشک های هدایت شونده، اشاره کرد.

در این میان یک چیز نظر ها را به خود جلب میکند و آن هواپیمای ((هورتون هو ۲۲۹)) است که با روکشی از تخته سه لای باردار کربنی با بال های رو به عقب ، اولین هواپیمای رادار گریز بود که از دستاورد های آلمان نازی به حساب می آمد.

تمام اینها حاصل ایده ئولوژی قوی هیتلر بود که آلمان دست و پا بسته بعد از پیمان نامه ورسای را به چنین ابر قدرتی تبدیل میکرد. قدرتی که سرمنشأ دانش و فناوری امروز است. و دستاورد های امروز کشورهای غربی ، وامدار پیشرفت دیروز اندیشمندان و مخترعان رایش سوم است. ولی دیری نپایید که جنگی دهشتناک به آلمان تحمیل شد. در صورتی که آلمان فقط در پی پس گرفتن حق خود بود که با نیرنگ و زور از آن ستانده شده بود. زیرا تحمل این امر برای فرد میهن دوستی مانند هیتلر سخت مینمود که بنشیند و نگاه بکند که دشمنان چگونه به حق ملت آلمان دست یازی میکنند. او در پی بازپس گرفتن حق خود، درگیر جنگی شد که علاوه بر ناخواسته بودن، بسیار ناعادلانه نیز بود. به طوری که تمامی قدرت های بزرگ آن دوران در جبهه مقابل آلمان قرار گرفتند و آن را از گرفتن حق خود محروم کردند. هنگام جنگ ، اقتصاد شکوفای آلمان شروع به افول کرد و متحل زیان های زیادی گردید. و تمامی کارخانه ها به صورت تمام وقت شروع به تولید کردند. جنگ به سرعت آغاز شد و به سرعت نیز پایان یافت. اما در پایان این متفقین بودند که به چیزی بیشتر از خواست هایشان دست پیدا کردند.

در حالیکه از آلمان قدرتمند دیروز ، خرابه هایی بیش باقی نمانده بود، متفقین آن را به زیر یوغ بردگی خود بردند و ارمغان آنها برای مردم بی پناه آلمان، کابوس هایی بود که حتی متصورش هم نمیشدند. ولی گویا تنها هیتلر بود که به شرارت و پلیدی صهیونیست ها پی برد و شاید هم جنگ را برای از بین بردن نیروی زیان بار آنها ادامه داد. ولی مهم جهان بینی او بود که در زیر سایه رایش سوم ، امکان پذیر بود. ولی تنها بودن آلمان، راه را برای رسیدن به هدف بسیار سخت میکرد.

حقایق

نویسنده : علیرضا گلادیاتور

نازی ها

انسان هایی بد یا انسان هایی خوب ؟

افکاری شیطانی یا افکاری سازنده در جهت پیشرفت جامعه ؟

همه ی ما با جنگ جهانی دوم کم و بیش آشنا هستیم ، طرفین جنگ یعنی نیرو های محور و متفق را میشناسیم و از نتایج

این جنگ خانمان سوز آگاهی داریم .

اما چه کسی آغازگر این جنگ بود ؟ کدام طرف واقعا جرایم جنگی را مرتکب شده بود ؟

چه کسی به دنبال فتح جهان بود ؟ چه کسی به دنبال کشتار انسان های بی گناه بود ؟ چه کسی به دنبال استعمار بود ؟

چه کسی به این جنگ دامن میزد ؟

اینها گوشه ای از پرسش هایی است که در ذهن یک انسان متفکر در مورد جنگ جهانی دوم ریشه می افکند.

شاید مخاطب این مطلب پاسخ تمام این سوال ها رو با توجه به تبلیغات وسیع متفقین المان نازی بداند اما حقیقت چیزی

غیر از این است و همیشه ان چیزی نیست که به نظر میرسد .

در این مقاله قصد داریم تمام زوایای جنگ را در چند بخش مختلف به صورت کاملا مختصر بررسی کنیم .

قدرت گیری نازیسم و یا ملی گرایی در المان

برای اینکه بدانیم نازیسم چگونه در المان قدرت گرفت باید به جنگ جهانی اول برگردیم .

پس از پایان جنگ و شکست نیرو های محور آلمان که شروع کننده این جنگ نبود به عنوان عامل اصلی در وقوع جنگ

شناخته شد و این یعنی اینکه المان باید خسارات زیادی را که در جنگ و در اروپا ایجاد شده بود رو پرداخت میکرد .

قرارداد و یا صلح نامه ورسای

بر اساس این قرارداد ارتش و صنعت المان به طور غیر مستقیم تحت کنترل متفقین قرار گرفت و این یعنی مستعمرگی

المان برای کشور هایی همچون فرانسه و انگلیس .

المان تا قبل از قدرت گیری نازیسم تا نابودی کامل پیش رفت ، ادولف هیتلر در خاطرات خودش مینویسد :

((روزی با هم حزبی خود در حال قدم زدن در خیابان بودیم که ناگهان دختری را دیدیم که برای مقدار بسیار کمی پول

حاضر بود تن فروشی کند ، این صحنه ها ما را برای فعالیت بیشتر در حزب ترغیب میکرد))

این نوشته به تنهایی در فرهنگ ان زمان اروپا خود بیانگر عمق فاجعه در المان است .

مردم المان نیز این مسایل را درک کرده بودند و به دنبال تکیه گاهی قوی و محکم بودند تا شکوه از دست رفته خود رو

دوباره بدست بیاورند ، این تکیه گاه چیزی نبود جز نازیسم که با همین هدف یعنی بازگردانی شکوه المان و قدرتمند

ساختن ان روی کار آمد .

بعد از گذشت چندین سال از فعالیت حزب ، حزب نازی توانست در انتخابات آلمان بیشترین کرسی در مجلس آلمان را بدست بیاورد و اداره کشور پس از آن در دست ادولف هیتلر و حزبش قرار گرفت .

آلمان بعد از پیروزی حزب نازی توانست در مدت ۴ تا ۶ سال به ابر قدرتی در اروپا و جهان تبدیل شود

آلمان توانسته بود با رهبری حزب نازی به کشوری پیشرو در علم پزشکی و صنعت و نظامی تبدیل شود و این چیزی نبود که فرانسه و انگلیس استعمارگر به دنبال آن بودند

این برای فرانسه و انگلیس سخت بود که ببینند کشوری دیگر که با استعمارگری انسان های بی گناه مخالف است قدرت میگیرد و پیشرفت می کند ، فرانسه و انگلیس می خواستند بی رقیب باشند .

آغاز جنگ

در واقع لهستان تحت امر فرانسه و انگلیس را میتوان آغازگر این جنگ دانست .

لهستان با حمایت فرانسه و انگلیس دست به هر کاری علیه آلمان می زد (مانند اسرائیل که با حمایت آمریکا و انگلیس به کشتار انسان های بیگناه می پردازد) و گهگاه به مرز های آلمان تجاوز می کرد .

ادولف هیتلر بسیار تلاش کرد که این مشکلات را از طریق سیاسی و بحث و گفت و گو حل کند اما فایده ای نداشت

در آخرین تجاوز ، سربازان لهستانی به تلگراف خانه ای مرزی یورش بردند و آن جا را نابود ساختند ، بعد از این عمل به خواست مردم خشمگین کشور خود و با دیدن بی نتیجه بودن تلاش های سیاسی برای حل این مشکل به ارتش دوباره قدرت گرفته المان دستور حمله به لهستان مزدور را داد و ارتش لهستان با دیدن عظمت ارتش رایش بدون هیچ گونه تلاشی تسلیم شد .

این پیروزی المان بر لهستان زنگ خطری بود برای فرانسه و انگلیس به همین دلیل به بهانه ازاد سازی لهستان به المان اعلان جنگ دادند ، ادولف هیتلر بعد از فتح لهستان به پاریس و لندن پیام صلح فرستاد و اعلام کرد که در صورت لغو قرارداد کمر شکن ورسای که کشور المان را نابود ساخته بود ارتش المان لهستان را ترک میکند اما برای فرانسه و انگلیس ازاد سازی لهستان هدف نبود بلکه منزوی ساختن المان قدرت گرفته هدف بود بنابراین قرارداد صلح را نپذیرفتند .

به ناچار ارتش المان به فرانسه که حالا دشمن تلقی می شد حمله برد و ارتش پر ادعا و تو خالی فرانسه را در هم شکست ارتشی که کارش فقط استعمار مسلمانان و کشورهای ضعیفی بود که از ثروت های خدادادی بهره میبردند .

ادولف هیتلر پس از فتح پاریس دوباره به انگلیس و افراد باقی مانده فرانسه پیام صلح فرستاد و اعلام کرد در صورت لغو قرارداد ورسای لهستان و فرانسه ازاد میشوند و ارتش المان آنجا را ترک خواهند کرد اما انگلیس بیشتر کشته میخواست .

مجموعه ای از هفده تلاش برای اقدام به ترور آدولف هیتلر از سال های ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۵

<< بر اساس مقاله ای از جورج دانکن >>

نویسنده: نوید

مونیخ :

یوهان گئورگ الشر ۴ فوریه سال ۱۹۰۳ در المان متولد شد . او به عنوان کارآموز در سوئیس از سال های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ به عنوان کابینت ساز مشغول به فعالیت بود پس از بازگشتش به آلمان برای کمک به پدرش در الوار فروشی مشغول به کار شد . وی از نازی های اتحادیه های کارگری حس تنفر پیدا کرده بود به همین دلیل یوهان تصمیم به کشتن هیتلر توسط نصب بمبی در یکی از ستون های تریبون سخنرانی که قرار بود هیتلر در آجوفروشی صحبت کند گرفت . بمب در چهارشنبه ۸ نوامبر سال ۱۹۳۹ دقیقا در ساعت ۲۰:۲۱ دقیقه تنظیم شده بود . در ساعت ۲۰:۱۰ هیتلر وارد سالن سخنرانی شد و در ساعت ۲۱:۱۲ او به طور ناگهانی سخنرانی اش را به پایان رسانید . هشت دقیقه بعد بمب منفجر شد و منجر به کشته شدن هشت نفر و زخمی شدن شصت و پنج نفر از جمله پدر اوا بروان شد . در جریان بمب گذاری هفت تن از کشته شدگان را اعضای حزب نازی تشکیل داده بودند بنابراین الشر در این اقدام تروریستی ناکام ماند . یوهان گئورگ الشر از سال ۱۹۳۳ از سلام دادن به شکل نازی امتنا کرده بود و چندین بار بازداشت شد بعد از بازجویی تلاش کرد تا از مرز کشور آلمان به کشور سوئیس در کونستانزر مهاجرت کند . در راه به خاطر حمل اموال عجیب مورد بازجویی قرار گرفت و به اردوگاه اجباری زاکسنهاوزن منتقل شد و مدتی بعد الشر در اردوگاه اجباری در داخاویو تبعید شد . در نهم آپریل سال ۱۹۴۵ دو هفته پیش از پایان جنگ در اروپا یوهان گئورگ الشر توسط نیروهای اس اس اعدام شد . در شهر برمن خیابانی به اسم وی نام گذاری شده است .



برگهوف :

در تاریخ ۱۱ مارس ۱۹۴۴ کاپیتان ابرهارد فون بریشنبوخ به یک کنفرانس در ویلای خصوصی ادولف هیتلر در برگهوف دعوت شد . او همراه خود یک تپانچه برونینگ به صورت مخفی حمل کرده بود. ابرهارد احساس کرده بود که جنگ در این مرحله کاملاً اجتناب ناپذیر است و آلمان را به نابودی می‌شکند و قصد داشت با این عقیده آدولف هیتلر را از بین ببرد و او را متوقف کند . بریشنبوخ وارد اتاق کنفرانس شد و پشت سر فیلد مارشال ارنست بوش که بسیار مرد شکاکی بود ایستاد . بعد از مدتی وی به سمت اتاق هیتلر رفت و توسط گروهبان وظیفه مانع از ورودش به اتاق هیتلر شد و توضیح داد که دستور داده شده تا هیچ کس وارد این اتاق نشود بنابراین یکی دیگر از اهداف ترور هیتلر به شکست منجر شد .

برلین :

در بیستم مارس سال ۱۹۴۳ سرهنگ فون رودولف گرتسدورف رییس عمومی اطلاعات کلاگز اقدام به کشتن هیتلر کرد . او یک بمب دستی

منحصر به فرد با سیستمی که پس از گذشت مدت زمان اندک توسط اسید مخلوط شده و منفجر می شود را در نزدیکی سالن نمایشگاه جایی که آدولف هیتلر سخنرانی داشت مخفی کرده بود . قبل از اینکه هیتلر بخواهد به مکان مشخص شده تروریست برسد ساختمان را ترک کرد و سرهنگ گرتسدورف سراسیمه به طبقه پایین رفت و چاشنی بمب را در توالت پنهان کرد .

برلین :

در فوریه ۱۹۴۴ کاپیتان الکس فون باسچ موافقت کرد که هیتلر را به قتل برساند . او تصمیم گرفت که در پالتوی هیتلر مواد منفجره وصل کند و در کنار هیتلر بایستد و هم خودش و هم هیتلر را از بین ببرد . این در حالی بود که ارتش پالتوی جدیدی در زمستان به رهبر آلمان اهدا کرده بود . سرنوشت بر این بود که طی حمله ای لباس هیتلر از بین رفت . چند هفته بعد پالتوی دیگری برای هیتلر ساخته شد . در این زمان نقشه ی شوم باسچ بر ملا شد و در این جریان نیروهای دولت توطئه را خنثی کردند .

برگهوف :

در تاریخ ۱۱ جولای ۱۹۴۴ سرهنگ دوم کلاوس شنک ون استافنبرگ متقاعد شد که او تنها شخصی است که میتواند هیتلر را ترور کند . وی با حضورش در کنفرانس دیگری در برگهوف در داخل کیف خود یک بمب ساعتی جاسازی کرده بود . در انتظار دوست خیانتکارش کاپیتان فردریش در ماشین نزدیک دروازه های اقامتگاه نشسته بود که تلفنی از برلین برایش زنگ خورد در آن تماس گفته شده بود که نه گورینگ و نه هیملر حضور دارند بنابراین بر این شد که نقشه ی خود را متوقف کند .

راستنبرگ :

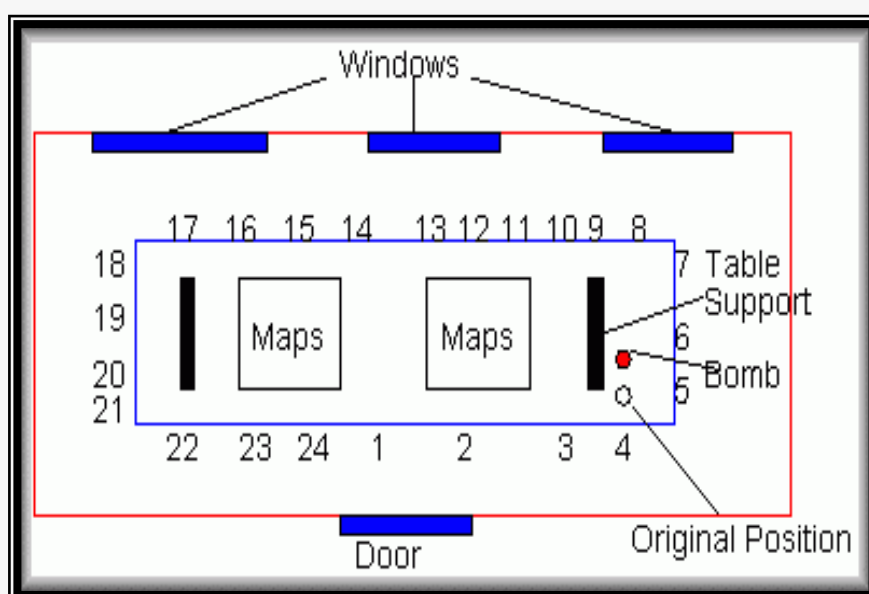
دومین تلاش استافنبرگ برای ترور هیتلر در مقر وی در پروس شرقی رخ داد . این واقعه ۴ روز بعد از توطئه قبلی یعنی در ۱۵ جولای ۱۹۴۴ اتفاق افتاد . او در یک جلسه ی توجیهی شرکت کرد و از ترس اینکه دوباره هیملر غایب باشد از تصمیم خود باز ماند .

راستنبرگ :

آخرین تلاش شوم استافنبرگ ۳۶ ساله در تاریخ ۲۰ جولای ۱۹۴۴ پنج روز بعد از دسیسه دوم خود رخ داد . چهار روز قبل از آن در یک جلسه توجیهی در محل اقامتگاه هیتلر تصمیم قتل او را گرفت که در نبود هیملر از تصمیم خود عقب نشینی کرد . در ساعت ۱۲:۰۰ استافنبرگ قبل از اینکه وارد اتاق کنفرانس بشود گزارشی از عملکرد کاریش را به دفتر فیلد مارشال کایتل برد . در ساعت ۱۲:۳۷ استافنبرگ کیف خود را که حاوی ۲۰۰۰ گرم مواد منفجره پلاستیک دلیو بود را زیر میز نقشه جا سازی کرد و سپس اتاق را به بهانه ی یک تماس تلفی مهم ترک کرد . سرهنگ برانت به کد ۰۴ متوجه چیز عجیبی در زیر میز شد و با پای خود آن را تکان داد و سرانجام متوجه این دسیسه شد . در ساعت ۱۲:۴۲ بمب منفجر شد و سرهنگ برانت که از قضیه با خبر بود با پشتیبانی تیمی جان آدولف هیتلر را نجات دادند . در ساعت ۰۶:۲۸ گزارش های از این توطئه از طریق رادیو پخش شد و گزارش رسید که عده ای زخمی و کشته شدند. در همان شب در ساعت ۱۲:۳۰ استافنبرگ و همکاران توطئه گرش به نام های مرتز ، هایفتن و اولبرچ دستگیر شدند و در حیاط داخلی ستاد فرماندهی بندلراشتراس در تابش نور خیره کننده کامیون ها اعدام شدند .

بلافاصله پس از اعدام سرهنگ استافنبرگ همسرش و چهار فرزندش

فرزندش دستگیر و زندانی شدند. در زمان دستگیری همسرش وی پنجمین فرزندش را باردار بود و فرزند پنجمش را در زندان به دنیا آورد بعد از پایان جنگ آنها توسط نیروهای متفقین آزاد شدند



۱. آدولف هیتلر
۲. ژنرال هیسینگ
۳. ژنرال کورتن لوفت وافه (در گذشت)
۴. سرهنگ برانت (در گذشت)
۵. ژنرال بودنچاتز لوفت وافه (به شدت زخمی شدند)
- ۶ ژنرال شانت (در گذشت)
۷. سرهنگ دوم برگمن (به شدت زخمی)
۸. دریا دار فون پاتکامر
۹. استنگرافر (در گذشت)
۱۰. ASSMANN کاپیتان نیروی دریایی
۱۱. ژنرال شرف
۱۲. ژنرال بوهل
۱۳. دریادار ووس
۱۴. رییس اس اس فجلین
۱۵. کلونل وون بلوو
۱۶. اعضای گروه اس اس
۱۷. هاگن استنگرافر
۱۸. کلونل وون جان
۱۹. آجودان باچز
۲۰. سرهنگ دوم ویزنگر
۲۱. مشاور شونلیتتر
۲۲. ژنرال وارلیمونت (بیهوش شد)
۲۳. ژنرال جودل (کمی زخمی)
۲۴. فیلد مارشال کایتل

پاریس :

یکی دیگر از تلاش های تروریستی برای ترور هیتلر در تاریخ ۲۷ جولای ۱۹۴۰ در پاریس رخ داد .

پاریس جایی بود که وون شولنبرگ قصد داشت زمانیکه یک نمایشگاه نظامی برگزار میشود و هیتلر قصد بازدید از آنجا را دارد و بعد از آن رژه نظامی به افتخار آدولف هیتلر برگزار می شود به او شلیک کند و هیتلر را از بین ببرد . با این حال هیتلر به صورت مخفیانه در ساعات اولیه روز ۲۳ جولای از نمایشگاه بازدید کرد . تور گردشگری خود را برای بازدید از ساختمان های مشهور در ساعت ۶:۰۰ آغاز کرد و در ساعت ۹:۰۰ به بازدید خود خاتمه داد و شهر را ترک کرد . بنابراین به خاطر بازدید مخفیانه هیتلر رژه لغو شد و شولنبرگ نتوانست نقشه خود را عملی کند .

پاریس :

ناکامی شولنبرگ در نقشه اش که شلیک به هیتلر در مراسم رژه بود باعث شد که این بارفیلد مارشال اروین فون ویتزلین در ماه مه ۱۹۴۱ تصمیم به ترور هیتلر را بگیرد. در ۲۱ ماه مه نقشه ای برای ترور هیتلر در پاریس را برنامه ریزی کرد اما در آخرین لحظه درست چند دقیقه قبل از پایان دادن هدفش نا امید شد و کار خود را به اتمام نرساند .

جاده زیگفرید :

در سال ۱۹۳۹ قبل از وقوع جنگ جهانی دوم ژنرال آلمانی کورت وون هامرشتاین بارها اقدام به طعمه قرار دادن هیتلر و جلب توجه قرار گرفتن خودش را نزد وی کرده بود. هیتلر در یکی از بازدید هایش از استحکامات ارتش در امتداد جاده زیگفرید در نزدیکی مرز هلند جایی که محل فرماندهی هامرشتاین بود عزیمت کرد . هامرشتاین و همکار خیانتکارش ژنرال بازنشسته لودویک بک سعی در برنامه ریزی در ترور هیتلر را داشتند به این صورت که او را به مکانی دعوت کنند و یک تصادف ساختگی درست کنند و بیانگر این باشند که هیتلر به خاطر تصادف از بین رفت . با این حال هیتلر دعوت آنها را قبول نکرد و در عوض اسم هامرشتاین را به لیست بازنشسته های ارتشش اضافه کرد .

پولتاوا :

یکی دیگر از توطئه های ترور هیتلر در ستاد ارتش گروه بی در والکی نزدیک پولتاوا در اوکراین برنامه ریزی شده بود . این بار توطیه گران ژنرال هوبرت لنز رییس سرلشکر آن منطقه به همراه کلونل استراویتز اقدام به کشتن هیتلر را کردند . برنامه این بود که وقتی هیتلر در سفرهایش می آید تا از ارتش بی بازدید کند وی را دستگیر کنند و هیتلر را بکشند . در بهار ۱۹۴۳ هیتلر قصد داشت که به گروه بی سر بزند و از آنجا بازدید کند که در آخرین لحظه تصمیم هیتلر عوض میشود و به سمت شرق میرود تا از نیروهای آن منطقه دیدن کند که دوباره نقشه تروریستان نقش بر آب می شود .

اسمولنسک :

در تاریخ ۱۳ مارس ۱۹۴۳ سه شخص دیگر تلاش میکنند تا برای کشتن هیتلر برنامه ریزی کنند . فیلد مارشال گونتر کلوج فرمانده گروه مرکز ارتش در جبهه شرق موفق به جلب توجه هیتلر و عطف طعمه از سوی او میشود . وی هیتلر را به بازدید از مقر خود در اسمولنسک دعوت می کند . با این حال کلوج به افراد خود دستور میدهد تا نقشه ای برای به دام انداختن هیتلر بکشند . سرهنگ هنینگ فون ترشکو که از هیتلر و حزب نازی به شدت تنفر داشت به همراه ستوان فابین فون اسکالبریدوف و سرهنگ رودولف فون گرسدورف برنامه ای برای خلاصی از هیتلر میکشند که باز این بار هیتلر دعوت آنها را قبول نمیکند و آنها نمیتوانند نقشه شوم خود را عملی کنند .

طرح اول :

کاپیتان فون بوشلاگر به همراه نیروهایش مسئولیت اسکورت کردن هیتلر را تا نزدیک فرودگاه داشت .

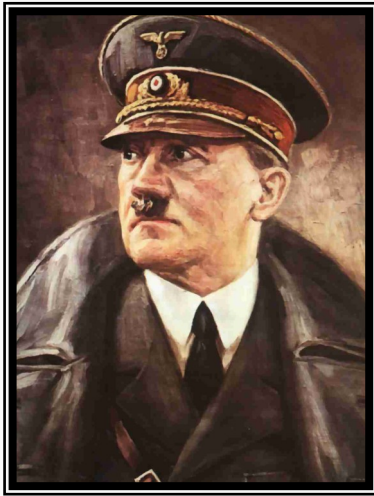
زمانیکه می خواستند هیتلر را به فرودگاه برسانند ماشینی در کمین آنها منتظر بود تا ادولف هیتلر را به قتل برساند . نیروی های اس اس فوراً از ماجرا با خبر شدند و این توطئه را بار دیگر خنثی کردند .

طرح دوم :

دومین تلاش آنها برای از بین بردن هیتلر در سالن غذا خوری سربازان طراحی شده بود . طی سیگنال هایی که ارسال شده بود قسمتی از سال غذاخوری که هیتلر در آنجا ساکن بود آتش گرفت . از نظر بسیاری از نزدیکان این حمله برای کشتن آدولف هیتلر طراحی نشده بود و فقط از طریق این کار می خواستند ترس و شکست را در وجود نازیان شعله ور کنند که دوباره توسط نیروهای اس اس به شکست منجر شد .

طرح سوم :

زمانیکه هیتلر برلین را با هواپیما ترک کرد . ترسکو به شلابرندورف دستور داد که به سرهنگ هاینر برانت که با هیتلر پرواز داشت بسته ای بدهد . در این بسته دو بطری براندی هدیه ای از سرلشکر استیف در برلین بود که به هیتلر داده بودند . در یکی از بطری ها یک بمب ساعتی پنهان شده بود . با توجه به ارتفاع بالا و سرد بودن بیش از حد بطری منجمد شده بود و کلاه چاشنی از کار افتاده بود . هنگامیکه خبر ورود سالم هیتلر بعد از پرواز به گوش شلابرندوف رسید بلافاصله خودش را به برلین رساند و آن بطری که حامل بمب ساعتی بود را با یک بطری براندی واقعی جایگزین کرد و دوباره نقشه قتل آدولف هیتلر به وقوع نپیوست .



هیتلر ما

یک سخنرانی رادیویی برای مردم آلمان

به افتخار سالروز تولد پیشوا

نوشته شده توسط یوزف گوبلز

نویسنده ی موضوع : بابک

همه ساله در سالروز تولد آدولف هیتلر در زمان حکومت رایش سوم (به استثنای سال ۱۹۳۴)، یوزف گوبلز یک پیام رادیوی در تقدیر از آدولف هیتلر اعلام می کردند. این متن دومین سری این پیامها است که در سال ۱۹۳۵ توسط دکتر گوبلز خوانده شد. گوبلز مطابق معمول از سخنرانی خودش راضی و خوشنود بود. در خاطراتش در ۱۹ آوریل ۱۹۳۵ می خوانیم: "دیگته سخنرانی من برای سخنرانی سالروز تولد پیشوا. خیلی به خوبی انجام شد".

شهروندان عزیز! دو سال پیش در ۲۰ آوریل ۱۹۳۳، تنها ۳ ماه پس از به قدرت آمدن آدولف هیتلر، من به مناسبت سالروز تولد پیشوا به مردم آلمان پیامی را ابلاغ کردم. این مقصود من نبود، همین طور اکنون هم نیست، خواندن بلند یک مقاله تحریک آمیز. شاید من باید به سبک بهتری سوق بیاورم. همچنین من به خاطر کار تاریخی آدولف هیتلر از او تقدیر نمی کنم. من امروز، در سالروز تولد پیشوا، قصد خیلی متفاوتی دارم. من گمان می کنم امروز زمان ترسیم کردن آدولف هیتلر در تمام کشور، با تمام شخصیت شگفت آورش، با تمام نبوغ اسرار آمیزش و قدرت قوی شخصیت اش. احتمالاً در تمام جهان کسی باقی نمانده است که او را به عنوان یک سیاست مدار و به عنوان یک رهبر توصیف ناپذیر نشناسد. فقط اندکی، اگرچه، دیدن او به عنوان یک مرد هر روز از نزدیک لذت بخش است، برای ترسیم او، و من اضافه می کنم، برای بدست آوردن یک نتیجه برای درک عمیق تر و برای عشق به او. این تعجب اندکی است که ممکن است مردی که تنها سه سال پیش توسط نیمی از کشور رد شده بود امروز بر روی هر گونه تردید و همه انتقادات ایستاده است. آلمان امروز اتحادی پیدا کرده است که هرگز شکسته نخواهد شد. آدولف هیتلر مرد سرنوشت است، کسی که مردم را به نجات کشور از کشمکش های تاسف بار داخلی و رسوایی های شرم آور خارجی، برای هدایتش به شوق آزادی فرا می خواند.

آن مرد قلب تمام ملت را به تسخیر در آورده است، علی رغم اوقاتی که تصمیمات دشوار و تلخی که باید اتخاذ کند، شاید عمیق ترین، شگفت انگیزترین راز دوران ما است. این تنها با دست آوردهایش قابل وصف نیست، فقط برای کسانی که می باید سختترین رضایتها را برایش و نوسازی کشور بیاورند، به راستی کسی که همچنان باید آنها را بیاورد، کسی که ماموریتش را در عمیق ترین و خوشحال کننده ترین راه حس کرده است. آنها کسانی هستند که بیشترین صداقت و عشق خالصانه

را به او به عنوان یک پیشوا و یک انسان داشته و دارند. این حاصل جادوی شخصیتش و راز عمیق انسانیت خالص و صادقانه اش است.

این انسانیتی است، که آنهایی که به وی نزدیک تر هستند با بیشترین وضوح می بینند و حس می کنند، چیزی را که من امروز درباره آن صحبت می کنم.

همه انسانیت خالصانه با سادگی و وضوح در شخصیت و در رفتار آشکار شده است، این خود کوچکترین نمایان گرش است که حاوی بزرگترین مسائل است. روشنی ساده ای که مدرکی است در ماهیت سیاسی اش همچنین قاعده ای ارجح بر تمام زندگانی اش هم نیز هست. کسی نمی تواند او را در قرار دادن در یک جبهه تصور کند. مردمش او و کارهایی که او انجام داده است را هرگز از یاد نخواهند برد. وعده های غذایی او ساده ترین، متوسط ترین، و قابل تصور ترین نوع هستند. او غذای متفاوت تری نمی خورد مگر با گروهی از دوستانش و یا در جلسه ای دولتی. در یک مراسم اخیر برای مقامات برنامه امداد زمستانی، عضو قدیمی حزب از او خواهش کرد که اگر ممکن است یک کپی از منوی غذا را به عنوان یک سوغاتی داشته باشد. او برای لحظه ای مکتبی کرد و سپس خندید: "ایرادی ندارد. منو همینجا بماند. هر کسی وارد شد می تواند همینجا آن را تماشا بکند."

آدولف هیتلر یکی از اندک رهبران سیاسی است که از مدال و تزئینات اجتناب می کند. او تنها یک تک مدال که آن را برای شجاعت به عنوان یک سرباز ساده دریافت کرده به تن می کند. این اثبات تواضع، اما همراه با غرور است. کسی شایسته مدال دادن به او نیست، جز خود او. هر جور خودنمایی از او به دور است، اما زمانی که او نماد کشور و مردمش است، او آن را با افتخاری غرور انگیز و شایان انجام می دهد. پشت تمام چیزی که او است و انجام می دهد کلمات بزرگ سرباز شلیفن (Schlieffen) هستند که می گوید: "بیشتر از چیزیکه به نظر می رسد باشید!" عزم و ابتکار او در دستیابی به هدفش دارد ماورای قدرت یک انسان معمولی است. چند روز پیش که من در ساعت ۱ نیمه شب پس

از چند روز سخت و کاری به برلین بازگشتم و آماده استراحت کردن بودم، او از من درخواست گزارشی رو کرد. ساعت ۲ نیه شب هم او همچنان هوشیار، همچنان به تنهایی در حال انجام کارهایش در اتاقش بود. برای دو ساعت او به گزارشی از ساخت و ساز بزرگ راههای ملی گوش می داد، موضوعی که ممکن است از مشکلات بین المللی بزرگ با مواردی که او با آنها در طول روز از سحر تا شامگاه مواجه می شود به دور به نظر برسد. پیش از آخرین گردهمایی نورنبرگ، من برای یک هفته در اوبرسالتسبورگ (Obersalzberg) مهمان او بودم. نور چراغ اتاقش هر شب تا ساعت ۶-۷ صبح روشن بود. او سخنرانی های مهمی را که قرار بود تنها چند روز بعد در گردهمایی اتخاذ کند را آماده می کرد. کابینه او قانونی را که او تا ریزترین جزئیاتش را نخوانده باشد تصویب نمی کند. دانش نظامی او جامع و بدون نقص است، او جزئیات هر اسلحه ای را می داند، هر اسلحه ای را دقیق به مانند یک متخصص می شناسد. وقتی سخنرانی می کند همه جزئیات و ذره ها را می داند. روش کار او به طور کامل مشخص است. او از هر کسی بهتر می داند که صدها مشکل هستند که باید حل شوند. او ۲ یا ۳ مورد اساسی آنها را انتخاب و روی آنها کار می کند، که اگر یکی از آنها باقی بماند آشفته خواهد بود، برای اینکه او می داند اگر مشکلات بزرگ را حل کند، مشکلات درجه دوم سوم خودشان حل خواهند شد.

روش او با مشکلات هر دوی تعیین حد لازم ضروریات و ضرورت انعطاف پذیری در روشهای انتخاب را نشانگر است. او اصول و اعتقادات دارد، اما می داند چگونه با انتخاب صحیح راه و روشها به آنها دست بیابد. هرگز هدفهای بنیادینش را تغییر نداده است. امروز کاری را انجام می دهد که سال ۱۹۱۹ عزم به انجامش گرفته بوده. با این حال او همیشه در روشهایی که برای درک اهدافش عادت داشت انعطاف پذیر بوده. وقتی که به او صدراعظمی فاسد در اوت ۱۹۳۲ پیشنهاد داده شد، پیشنهاد را رد کرد. او احساسی را داشت که زمان هنوز به آن نرسیده بود و میدانی

که به او پیشنهاد داده شده بود برای ایستادگی و مقاومت خیلی کوچک بود. اما زمانی که یک در عریض تر در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳ به او پیشنهاد داده شد، با شجاعت به میان آن قدم نهاد. این تمام مسئولیتی که می خواست نبود، اما می دانست که میدانی که در آن ایستاده است برای آغاز صعود به قدرت کامل کافی بود. امروز آنها مجبورند با اکراه اعتراف کنند که او نه تنها در تاکتیکها برتر بوده، که همچنین در مرام و اصول نیز که آنها در نگاه کوچک خودشان قادر به دیدنش نبودند برتر بود.

تابستان قبل دو تصویر با وضوح پیشوا را در تنهایی خودش به تصویر کشاند. اولی دیدار او را با ورماخت درست پس از حمله خونین خنثی کردن خیانت ۳۰ ژوئن. چهره او تلخی ساعات دشاری را که او گذرانده بود را نشان می داد. تصویر دوم متعلق به زمانی بود که منزل مارشال و رئیس جمهور مرحوم رایش را در نودک (Neudeck) ترک می گفت. حالت او سایه درد و تاسف در مواجهه با یک مرگ بی رحم که در اندک ساعاتی اشک را به خاطر از دست دادن دوستی که همچون پدرش بود را نشان می دهد. تقریبا با همه پیش بینی های نبوی که به ما گفته شده در چرخه درونی اش عید سال نو که ۱۹۳۴ می توانست سال خطرناکی باشد، که یکی از آن را شاهد مرگ هیندنبورگ (Hindenburg) بودیم. اکنون به ناچار اتفاق افتاده است. یک چیز در چهره مستحکم او آشکار بود: درد یک ملت کامل، دردی که نمی توانست برای شکایت مطلق فرو کش کند.

تمام کشور نه تنها به او افتخار می کند، که عمیقا و با التهاب عاشق او هستند، حسی را القا می کند که او متعلق به آنهاست. او جسم جسمش و روح روحش است. که خود نشانگر کوچکترین جنبه های تمام روزهای زندگی است. آن ساده و هموار است در رفاقت امپراطوری رایش بین کوچکترین عضو SS و شخص پیشوا. زمانی که او در حال سفر است، در همان هتلی و تحت همان شرایطی که هر کس دیگر هست می خوابد.

. آیا این باعث تعجب است که تا کوچکترین اطرافیان او بیشترین وفاداری را به او دارند؟!

چند هفته قبل، ۵۰ دختر جوان آلمانی از خارج، که تحصیلات یک ساله شان را به اتمام رسانده بودند و در آن لحظه در مورد بازگشت به کشورهای پر رنج مشقت شان، صدراعظم را ملاقات کنند، امیدوار باشند که برای لحظه ای او را ببینند. او همه آنها را به شام دعوت کرد. برای ساعتها آنها باید به او درباره زندگی عادی شان می گفتند. در حالی که در حال رفتن بودند، ناگهان شروع به خواندن سرود "اگر همه چیز بی وفا شود" کردند و اشکها از چشمهایشان جاری شد. در میان آنها مردی ایستاده بود که باید تجسم آلمان جاویدان می شد، و به آنها تسلی دوستانه و مسرت بخش برای سفر سختی که در پیش داشتند می داد.

او از مردم آمد و از آنها باقی خواهد ماند. او که برای دو روز ۱۵ ساعته در یک کنفرانس با دیپلماتهای توانای انگلیسی مذاکره کرده بود، کسی که بر توافقی و حقایق سوالات اساسی اروپا تسلط یافته بود، می تواند به راحتی هر چه تمام با مردم عادی هم سخن بگوید، و می تواند با یک (DU) دوستانه اعتماد یک کهنه سرباز جنگ را که او را با قلبی متشنج ملاقات می کند و احتمالا بعد از روزها تعجب که او را چگونه ملاقات بکند و چه بگوید را باز گرداند. ضعیف ترین رویکرد او با اعتماد به نفسش، برای آنهایی که احساس می کنند او دوست و حامی شان است. تمام مردم دوستدار او هستند، زیرا این حس امنیت در آغوشش را می دهد به مانند یک فرزند در آغوش مادرش.

این مرد در هدف خودش یک متعصب دیوانه است. او خوشی های شخصی و زندگی خصوصی اش را فدا کرده است. او چیزی به جز کاری که به عنوان حقیقی ترین خدمتگذار رایش انجام می دهد نمی شناسد. یک نقاش، سیاستمدار می شود، و کارهای تاریخی اش از استعدادهای قابل توجه اش پرده می دارد. او به افتخارات خارجی نیاز ندارد، بزرگترین

افتخار او استقامت پایدار مردمش است. اما ما که اقبال خوب این را داریم که نزدیک با او باشیم هر روز نوری از نور او را دریافت بکنیم و تنها بخواهیم که زیر پرچم او پیروان مطیع او باشیم. بارها او به جمع مسن ترین رفقای مبارزش و دوستان نزدیکش گفته است: "وقتی اولین کس از ما می میرد و جای خالی ای که که دیگر نمی تواند پر شود وحشتناک و دردناک خواهد بود." باشد که یک سرنوشت خوشایند برای او طولانی ترین عمر را عطا کند، که برای دهه ها ملت تحت رهبری او دنباله رو باشد در راستای آزادی جدید، عظمت و قدرت. این صداقت و احساساتی است که آرزو می کنیم تمام ملت آلمان شکر گذار تحت قدمهای او باشند. نه تنها ما را که نزدیک او ایستاده ایم، که دورترین مردان در دور ترین روستا، دسته جمعی این را فریاد بزنیم:

"او اکنون همان کسی است که همیشه بوده، و تا ابد **هیتلر ما** خواهد بود!"

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**